



Die Deutsche Mystik,
Gerhard Anaconda, 2007.
Wehr

محمد اخگری

عرفان طریقه‌ای است که راه معرفت و شناخت را از رهگذر دل می‌داند و انسان را به سیر در خویش و شهود فرا می‌خواند و یکی از مشترکات قابل تأمل و جالب در میان ملت‌ها و ادیان مختلف است. عرفان و عرفا در سرزمین‌های مختلف فرهنگ‌ساز و تأثیرگذار بوده‌اند و حتی در بسیاری از موارد زمینه‌ساز برخی جنبش‌های اجتماعی و سیاسی و علمی بوده‌اند.

غالباً در تقسیم‌بندی‌ها، عرفان را بر مبنای ادیان و تفکراتی که سرچشمه آنها بوده‌اند، تقسیم‌بندی می‌کنند و هم از این روست که نام‌هایی چون عرفان مسیحی، عرفان اسلامی، عرفان بودایی و ... آشنا هستند، اما گرهارد وهر، عرفان آلمانی را برای کتاب خود برگزیده و عرفان را بر اساس زبانی که ظرف انتقال حالات عرفانی بوده، تقسیم‌بندی نموده است که در این جا به این کتاب می‌پردازیم.

عرفان آلمانی کتابی است به قلم گرهارد وهر (Gerhard Wehr) که مؤلف طی دو فصل و در ۳۰۰ صفحه عرفای آلمانی-زبان را معرفی می‌کند. گرهارد وهر در مقدمه نخست به این پرسش پاسخ می‌دهد که چرا نام عرفان آلمانی را برای کتاب خود برگزیده است و آیا در ذیل این نام در پی وطن‌پرستی آلمانی خود بوده یا نه؟ در پاسخ به این پرسش او در ابتدا به سرعت اندیشه‌های ملی‌گرایانه را رد کرده و چنین استدلال می‌نماید که تجربه روحانی و مستقیم در عرفان با این مؤلفه بروز می‌نماید که مرزها را بشکند. واژه عرفان یا میستیک در زبان لاتین به معنای بستن دیدگان است و از این رو، عدم وابستگی به شرق و غرب و مرزناشناسی، ذاتی عرفان است.

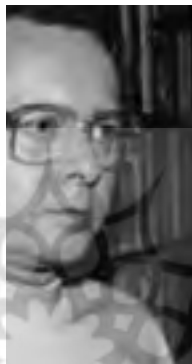
از این رو، او برای روشن شدن مطلب، عرفان و تجربه درونی انسان را به قوه تکلم تشبیه می‌کند. این که همه انسان‌ها استعدادی به نام زبان دارند، یک وجه مشترک میان انسان‌هاست، اما با وجود این مردم مناطق مختلف به زبان‌های گوناگون سخن می‌گویند و حتی لهجه‌های متفاوتی هم دارند و البته همواره امکان ترجمه هم وجود دارد. بنابر این، عرفان آلمانی صورت ابراز برخی از تجربه‌های دینی است که به زبان آلمانی انجام پذیرفته و به کار گرفتن زبان آلمانی در آنها نقشی بسیار ایفا نموده است. منظوفی

آسمانی که در ظرف زمینی زبان آلمانی ریخته شده است. نویسنده پس از مقدمه‌ای کوتاه درباره عرفان آلمانی، در بخش نخست از فصل اول به «طریق عرفان» می‌پردازد و پس از ارائه تعریف درباره عرفان و بیان نقل قول‌های گوناگون درباره سیر و سلوک عرفانی به اختصار طریق عرفان را در عرفان مسیحی در سه مرحله خلاصه می‌کند: «طهارت»، که با پشیمانی و توبه از گناهان آغاز می‌شود؛ با تابندگی و «نورانیت» ادامه می‌یابد؛ و در نهایت به «اتحاد» می‌انجامد.

در بخش بعدی کتاب، نویسنده به مایستر اکهارت می‌پردازد و از وی به عنوان ستاره درخشان عرفان نظری در آلمان یاد می‌کند. مایستر اکهارت ((Meister Eckhart 1260-1328) در هوخ‌هایم نزدیک گوتا (Gotha) به دنیا آمد، در ارفورت به عنوان نوآموز به دومینکنیان پیوست. تا سال ۱۲۷۷ در پاریس به تحصیل پرداخت و الاهیات را در نزد آلبرت کبیر در کلن فرا گرفت. طی سال‌های ۱۲۹۳-۹۴ در سوربن موعظ پتروس لومباردوس را تفسیر و شرح می‌نمود. طی سال‌های ۱۳۰۲-۱۳۰۳ دوباره در پاریس به تدریس پرداخت و لقب استاد یا مایستر را بدان سبب در آن جا گرفت. در این دوره او به تفسیر کتاب مقدس پرداخت و از همین جا بود که مرحله دوم تفکر اکهارت آغاز گردید. ۱۳۰۳-۱۳۱۱ به ایالت ساکسونیا رفت، اما دوباره به پاریس برگشت و سرانجام نیز در اشتراسبورگ رحل اقامت افکند. از سال ۱۳۲۳ در کلن به تدریس پرداخت و در کلیساهای مختلف موعظ خود را به زبان آلمانی ایراد می‌نمود. در سال ۱۳۲۶ اسقف اعظم کلن کمیسیونی را تشکیل داد تا درست‌اعتقادی اکهارت را بسنجند. اکهارت می‌خواست از خود دفاع کند، اما ظاهراً در سال ۱۳۲۸ از دنیا رفت و پاپ در سال ۱۳۲۹-۱۳۲۸ فقره از تعالیم وی را مردود اعلام کرد.

اکهارت هم متأله و هم سرآمد راهبان و هم واعظ و هم نویسنده بود. نوشته‌های اکهارت دو حوزه را دربرمی‌گیرند: الاهیات (کلام و فلسفه) و عرفان، اما در میان آثار او نمی‌توان کتابی عرفانی به صورت نظام‌مند پیدا کرد؛ گرچه در میان آثار او می‌توان خصیصه منحصر به فرد عرفان او را جست‌وجو کرد. اما بیش از

هر چیز او را می‌توان به عنوان عارف متأله قلمداد نمود. تجربه اصلی در عرفان را نمی‌توان به زبان بیان نمود و زبان آن، زبان بیان رازهاست. اکهارت از جمله کسانی است که به روش جدید زبان عرفانی را منتقل می‌سازد. تولد خدا در روح، این تصور کهن عرفانی، از جمله نکاتی است که اکهارت برای آن ارزش بسیار قائل است. سنت‌های پیشین در سخنان اکهارت جلوه‌ای تازه می‌یابند. او قواعد و روش‌های فکری کلامی را در حوزه عرفانی به کار گرفت. و از این رو، شاید بتوان او را بنیان‌گذار عرفان نظری دانست که آن را مکتب عرفان نظری حوزه راین می‌نامند. انزوا و کناره‌گزیدن، از نو ساخته شدن و خدایی گشتن، بازگشت به شرافت و نیکی‌های نهاده شده در روح انسانی و خلوص طبیعت خدایی از مهم‌ترین محورهای تعالیم او به حساب می‌آیند.



از مهم‌ترین شاگردان اکهارت، تاولر و زویسه هستند که از روش اکهارت دفاع کردند. نویسنده کتاب در دو بخش بعدی کتاب به این دو عارف آلمانی می‌پردازد: وی از هاینریش زویسه با عنوان عارف قلب یاد می‌کند.

هاینریش زویسه (Heinrich Seuse) (۱۳۶۶-۱۲۹۵)، یکی دیگر از شاگردان اکهارت است که در ۱۲ سالگی به صومعه دومینیکیان

در کلن پیوست. پس از مطالعات فراوان در کلن، کنستانس و اشترااسبورگ و شاگردی اکهارت در سال ۱۳۲۶ کتابچه حقیقت را نگاشت و در آن از عقاید کامل عرفانی اکهارت دفاع کرد. و به همین سبب نیز در محاکمه‌ای مجبور شد از خود دفاع نماید. زویسه قلمی شاعرانه داشت.

یوهانس تاولر، (Johannes Tauler، ۱۳۶۱-۱۳۰۰) به مانند اکهارت تحت تأثیر مراقبه از نفس در صومعه‌های دو مینیکیان بود و در تعالیم او مراقبه اهمیت بسیار دارد. تاولر که در اشترااسبورگ رشد یافته بود از محضر درس توماس آکویناس نیز بهره‌مند گردید و در سال ۱۳۳۰ در اشترااسبورگ به عنوان استاد و واعظ فعالیت داشت. در آن‌جا با همکاری هاینریش فن نوردلینگن حلقه‌ای را با عنوان «محبان خدا» پدید آورد.

نگارنده پس از معرفی این عارفان و بیان عقاید و نظرات و گزیده‌ای از سخنان آنان، به عرفان فرانسیسیان می‌پردازد و هفت طریق آنها را برای رسیدن به خدا تبیین می‌نماید. نویسنده معتقد است از آن‌جا که دومینیکان در عرفان آلمانی به شکوفایی رسیدند و در این عرصه بسیار درخشیدند، نقش فرانسیسیان در این حوزه فراموش شده است. از این رو، به جانشینان فرانسیسی فن عسیسی در آلمان می‌پردازد که عبارت بودند از: دیوید فن آوگسبورگ (David von Augsburg) و رودولف فن

بیراخ (Rudolf von Biberach). نویسنده توضیح می‌دهد که اگرچه فرانسیسی نوشتاری عرفانی از خود برجای نگذاشت، اما جایگاه او در تاریخ روحانیت مسیحی غیرقابل تردید است. یکی از جانشینان طریقه روحانی او بوناوتورا (Bonaventura) است که در فاصله سال‌های ۱۲۲۱ تا ۱۲۷۴ می‌زیسته است. او علم کلام الهی را در خدمت عرفان گرفت و طریق رسیده به روح را به خدا تبیین نمود. دیوید فن آوگسبورگ یکی از فرانسیسیان آلمانی است که از زندگی او چندان اطلاعی در دست نیست. احتمالاً در حدود سال ۱۲۱۰ به دنیا آمده و در سال ۱۲۳۰ در ماگدبورگ به تحصیل پرداخته است. نوشته‌های دیوید در ایجاد نثر و زبان تخصصی کلام مسیحی در زبان آلمانی بسیار تأثیرگذار بوده و در نوشته‌های او راز تثلیث مورد مذاقه قرار گرفته‌اند.

یکی دیگر از نمایندگان فرانسیسیان در آلمان رودلف فن بیراخ است که اثر مهم او هفت طریق رسیدن به خدانام دارد. بیراخ احتمالاً در فاصله سال‌های ۱۲۷۰ تا ۱۳۲۶ می‌زیسته است و در حوزه الهیات مسیحی تحصیل نموده است. اثر گران‌سنگ او نشان می‌دهد که تا چه میزان بر عرفان مسیحی از قرن دوم تا سیزدهم میلادی تسلط داشته است. او نیز چون همتای دومینکن خود، اکهارت، لقب مایستر یا استاد را در مکتب خود و در میان شاگردانش داشته است.

بخش بعدی از فصل اول کتاب عرفان آلمانی عنوان «عرفان زنان؛ در این‌جا باید از روح سخن گفت» را دارد. نویسنده در آغاز این بخش، بیان می‌دارد که عرفان آلمانی بدون در نظر گرفتن حضور زنان عارف قابل تصور نیست. در قرن دوازدهم و سیزدهم تحت تأثیر عقاید دومینیکیان^۱ که مراقبه را از اصول اصلی دیانت خود می‌شمردند، زنان زیادی در صومعه‌های آنان به مراقبه مشغول بودند؛ به گونه‌ای که در پایان قرن سیزدهم ۸۰ زن در صومعه‌های آنان حضور داشتند. اندیشه‌های آنان به تجربه‌های عرفانی بسیار اهمیت می‌داد و به نوعی مراقبه به بازگشت به خود می‌انجامید؛ بازگشت به درون بر مبنای تفکر فقر، و آن در جایی اهمیت می‌یابد که آخرین فقر شخصی در برابر خداوند را تجربه نماید و از رهگذر آن، درهای رحمت به روی او باز شود. «سخن گفتن با روح» نخستین آموزه در عرفان زنان عارف است. دو تن از نمایندگان برجسته این طریقه در آلمان هیلده گارد فن بینگن و مشتهدل فن ماگدبورگ هستند.

هیلده گارد فن بینگن (Hildegard von bingen وفات ۱۱۷۹ م) با کلروو نامه‌نگاری‌هایی داشته است و اگرچه مطلبی به زبان آلمانی ننوشته است، اما او را باید از نخستین نمایندگان عرفان آلمانی در سرزمین‌های آلمانی زبان دانست. او نوعی موقعیت‌های رویاگونه را تجربه کرده است که البته جذبه‌گونه نبوده‌اند و به قوانین و آداب کلیسا نیز بسیار ملتمز و وفادار است. او در بیداری

سایه نور ساطع شده الهی را مشاهده کرده است و در این مشاهده دستور یافته است که مشاهداتش را بنویسد. او خویش را کاملاً به عنوان ابزاری الهی می‌داند و نوشته‌هایش را از جانب خدا بر می‌شمرد. و می‌گوید: کسی که عاشق خدا باشد، خدا او را دربر می‌گیرد و توسط روح القدس به معرفت خدایی نائل می‌شود. فن بینگن با این وقایع روحانی در تصاویری ارزشمند می‌کوشد تاریخ مقدس را بازسازی و بیان نماید.

مشتهیلد فن ماگدبورگ (Mechthild von magdeburg ۱۲۰۷-۱۲۸۲) یکی از زنان برجسته‌ای است که در میان راهبه‌های روزگار خویش در التزام به فقر و سیر عرفانی توفیقات فراوان یافت و از عرفان برجسته به حساب می‌آید. ماگدبورگ نیز به مانند هیلده گارد از نور درخشان الهی متأثر گردیده بود و نوایی درونی به او الهام نموده بود که: بنویس آنچه را که می‌بینی و بگو آنچه را که می‌شنوی. مشتهیلد که در خانواده‌ای مرفه به دنیا آمد، به صومعه دومینیکیان پیوست و در آنجا تحت تعلیم و تربیت قرار گرفت. البته او خودش را درس ناخوانده می‌نامد چرا که او نه لاتین و نه کلام مسیحی آموخته بود. ۳۰ سال گذشت و او از تجربیات عرفانش هیچ نوشتن تا آن‌که با اصرار استادش هاینریش فن هاله در سال ۱۲۵۰ شروع به نوشتن آن‌ها کرد. پس از آن برخی درباره نوشته‌هایش شگفت زده شدند و البته دوستان و دشمنانی نیز یافت. در سال ۱۲۷۰ توسط صومعه سیسترسیان پذیرفته شد. اصلی‌ترین و محوری‌ترین اصل تجربه‌های عرفانی او عشق و اشتیاق فراوان و سوزان به خداوند است و او همه رنج‌ها و تکالیف انسانی را بر خاسته از همین عشق می‌داند که انسان را از تولد آدم تا پایان تاریخ به سوی خدا سوق می‌دهد. عشق خداوند نسبت به انسان بی‌نهایت است و این عشق به اندازه‌ای است که او در ازل آن را نمی‌توانست باز دارد و به همین سبب انسان‌ها را آفرید.

مشتهیلد فن ماگدبورگ از شخصیت‌های اصلی عرفان آلمانی به شمار است و آن‌گونه که گروندمن (Grundman) بیان نموده او سخنانی را بر زبان آورده که برای دیگران ناگفتنی مانده است.

گرهارد وهر عرفان آلمانی را تنها به محدوده جغرافیایی آلمان امروزی محدود نمی‌سازد و اقوام آلمانی‌زبان را حتی در سرزمین‌های جنوبی که نیدرلند

می‌خوانند و ما آن‌جا را هلند می‌نامیم به حوزه عرفان آلمانی می‌آورد. زبان هلندی، زبان آلمانی کهن است و به همین سبب نگارنده بخش دیگری از فصل نخست را به یان فان روزبروک (Jan van Ruusbroec) و نیدرلند اختصاص می‌دهد. روزبروک نقطه اوج عرفان در سرزمین‌های جنوبی است. او در سال ۱۲۹۳ در روزبرک، روستای کوچکی در کنار بروکسل به دنیا آمد. آثار او که عشق در

مرکز اندیشه این آثار قرار داشت، در حوزه عرفان بسیار مهم به شمار می‌روند.

در ادامه بخش‌های فصل نخست، دوره بازگشت به مسیح و نوگرایی مورد بررسی قرار می‌گیرد، گرهارت گروته از شاگردان معنوی روزبروک از نمایندگان آن به شمار می‌رود. بخش بعدی کتاب به فرقه «دوستان خدا» اختصاص یافته است.

فصل دوم کتاب به عرفان آلمانی پس از قرون وسطی یعنی به دوران جدید می‌پردازد که نگارنده آن را با عنوان «تئوسوفی مسیحی» یاد می‌کند. گرهارد وهر معتقد است که تغییرات در تفکر و اندیشه و زندگی انسانی پس از دوران رنسانس در قرن شانزدهم بر تجربه دینی - عرفانی نیز تأثیرگذار بود. در این دوره که گرایش به علوم تجربی روبه فزونی نهاده بود، عرفان آلمانی سمت و سویی تازه گرفت که یاکوب بوهمه از نمایندگان اصلی این دوره است.

یاکوب بوهمه (Jakob Boehme ۱۵۷۵-۱۶۳۴) روستا زاده‌ای اهل گورلیتس که نخست به کفایش پرداخت، اما بعدها با همسرش به تجارت دست زد که موجبات سفرهای فراوان او را پدید آورد. آن‌گاه که او در سال ۱۶۰۰ در خانه‌اش تابش نور خورشید را بر کوزه‌ای از قلع مشاهده کرد که چگونه از آن اشعه‌هایی عجیب می‌درخشند، گویی توانست درون طبیعت را بنگرد و نگاهی درونی بیابد، اما از آن تاریخ نیز حدود ۱۰ سال گذشت تا سرانجام قلم برگردد و تجربه‌های عرفانش را بنگارد. نخستین اثر ادبی‌اش را با عنوان سرخی صبحگاهان در طلوع به سال ۱۶۱۲ منتشر ساخت که موجب شد سر اسقف کلیسای لوتری برآشوبد و او از نوشتن منع گردد، اما با اثر مهمش تحت عنوان توصیف سه اصل ذات خداوندی در سال ۱۶۱۹ او دوباره به نویسندگی دست زد و از آن پس آثار بسیاری را منتشر ساخت.

گرهارد وهر، نویسنده کتاب عرفان آلمانی، متولد سال ۱۹۳۱ است که آثار بسیاری در حوزه دین، انسان - شناسی و روحانیت مسیحی نوشته است. او علاوه بر این نسخه انتقادی بزرگ‌ترین منبع، عرفان آلمانی با عنوان *Theologia Deutsch* (الاهیات آلمانی) را منتشر ساخته است. ■



پی‌نوشت:

۱. دومینیکو یا سن دومینیک در حدود سال‌های ۱۲۰۶-۱۲۰۹ فرقه‌ای را بنیان نهاد که مبتنی بر طریقه فقر بود. اعضای فرقه یکدیگر را برادر می‌خواندند و از تملک فردی و اشتغال به اسباب دنیوی اجتناب می‌ورزیدند.